۸. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۸/۲۳)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۲۳ آبان ۱۴۰۳

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- کیفیت معاد جسمانی؛ بدن چهار بُعدی
- بررسی سند حدیث بیست و هشتم
- انکار تعجبی استخباری حضرت ابراهیم علیه السلام در آیه «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَءَا كَوْكَبا قَالَ هَٰذَا رَبِّي»

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳(جلسه هشتم):

آغاز شرح روایت بیست و هشتم

بررسی سند روایت بیست و هشتم؛

بحث اجمالی پیرامون ترضی شیخ صدوق؛

شخصیت راوی علی بن محمد بن الجهم؛

کیفیت معاد جسمانی در بدن چهار بعدی؛

انکار تعجبی استخباری حضرت ابراهیم علیه السلام در آیه «قَالَ هَٰذَا رَبِّی».

کیفیت معاد جسمانی؛ بدن چهار بُعدی

شاگرد: شما فرموده بودید هیچ شبهه‌ای نیست که همه، قائل به معاد جسمانی هستند، اما این که در آنجا این جسم است یا جسم دیگری، محل بحث است.

استاد: ذیل آیه شریفه «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»[1] بود؛ وقتی آخوند ملاصدرا، صاحب اسفار رضوان‌اللّه‌علیه، ذیل تفسیرشان به این آیه می‌رسند، بیانشان با سایر مواضع دو جور می‌شود. کسانی که راجع به نظرات آخوند بحث کرده‌اند، این را می‌دانند. علی ای حال، آخوند اینجا یک جور صحبت دارند و در جای دیگری، فرمایش دیگری دارند. در یک کلمه، آیه می‌فرماید: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»، روی است که ضمیر «یحییها» به «رمیم» بر می‌گردد، ولو در آیه دیگری دارد: «قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ

[2]، در این آیه، کلمه «مثل» دارد، اما در آیه، مرجع ضمیر به خود «ها» بر می‌گردد. همینطوری که فرمودند، در یک کلمه، معاد جسمانی مورد اتفاق تمام ملیّین است. خود صاحب اسفار دارند؛ می‌گویند هر کسی الهی است و در خانه انبیاء و اوصیاء و ملل وحی است و به آنها اعتقاد دارد، اعتقاد به معاد جسمانی دارد. در این مشکلی نیست. کسانی باشند که روی فکر خودشان جلو بروند، ممکن است بگویند که معاد فقط روحانی است [اما نسبت به کسانی که درب خانه انبیاء و اوصیا چنین نیست].

مرحوم حاج ملا هادی [سبزواری] رضوان‌اللّه‌علیه، در منظومه ای شاید در تعلیقاتشان بر شواهد الربوبیه، وقتی به معاد جسمانی می‌رسند، می‌فرمایند: شیخ الرئیس گفته است من با ابزار حکمی، با براهین علمی‌ای که در دست دارم، معاد روحانی را می‌توانم ثابت کنم اما معاد جسمانی را نمی‌توانم ثابت کنم! بعد حاجی می‌گویند: این نه یعنی منکر معاد جسمانی است؛ «أمّا الشيخ الرئيس المشائين، فإنه لم ينكر المعاد الجسماني حاشاه عن ذلك، إلاّ أنّه لم يحقّقه بالبرهان ، كما يظهر لمن نظر في إلهيّات الشفاء»[3]. یعنی ابن‌سینا خیلی اجل از این است که با اینکه مخبر صادق خبر داده است، معاد جسمانی را قبول نداشته باشد! بلکه قبول دارد و می‌گوید من به صورت برهانی، نمی‌توانم ثابت کنم. زور برهان ِمن، به اثبات معاد جسمانی نمی‌رسد؛ حاشاه عن ذلک؛ خیلی تعبیر عالی‌ای است که مرحوم حاجی برای شیخ الرئیس دارند.

اما اینکه کیفیت آن، به چه صورت است، یکی همین آیه شریفه است؛ «يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا مَرَّةٍ». نمی‌دانم سال نود و دو بود یا سال دیگر بود؛ در جلسات متعددی راجع به معاد جسمانی در همین جلسات بحث کردیم. همین بدن دنیوی محشور می‌شود؛ با خصوصیتی که عالم آخرت دارد. معاد جسمانی است، نه مادی به‌معنای مادی اینجا. این هم باز خلاف اعتقادات متدینین است. اگر معاد مادی بود، سیب در بهشت می‌پوسید. حرکت از لوازم ماده است. اما همان کسی که بهشت را قبول دارد و می‌گوید سیب را در آنجا می‌خوریم، نمی‌گوید سیب آنجا می‌پوسد. بلکه می‌گوید: ریخت سیب آنجا، ریخت عالم ماده نیست. معاد مادی غیر از معاد جسمانی است. این هم نکاتی است که در این بحث هست.

شاگرد: بیشتر توضیح بدهید.

استاد: من یک چیزهایی مطالعه کرده‌ام، کلاً می‌رود. آن بحث‌ها هم بحث آیات و روایات است. اگر پنج-شش سال راجع به اینها بحث شود، باز مطلب هست. اگر واردش شویم، مطالبی که مطالعه کرده‌ام را فراموش می‌کنم. اگر صلاح بدانید من در خدمتتان هستم. اگر به‌عنوان طرداً للباب است، نه باب که مورد نیاز است، بحث را ادامه بدهید. بعضی از چیزها هست که به تفصیل بحث کرده‌ایم و فقط مراجعه می‌خواهد. الآن هم که راحت است. اساس عرض من این بود: بدنی که در آخرت می‌آید، غیر از آن بدن اختراعی صاحب اسفار است، توضیحاتی که عرض کردم، حتی با فرمایش آقا علی هم تفاوت داشت، این بود که بدن ما در این عالم سه بعدی است، بدن آن جا چهار بعدی است. این نکته اصلی بحث ما بود. تا آدم نرود، نمی‌بینند. عالم آنجا، عالم احاطه بر زمان است. الآن که به من نگاه می‌کنید با یک بدن سه بعدی هستم. اما آنجا که به این بدن نگاه می‌کنید، یک موجود منبسط نود ساله می‌بینید. نه یک بدن پیر شده در سن نود سال. بدن آنجا جامع همه عمر شخص است و لذا حضرت علیه السلام فرمودند: وقتی کتاب می‌گذارند و می‌گوید: «اقرء کتابک»، آیه شریفه می‌فرماید: «وَوُضِعَ الْكِتٰبُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يٰوَيْلَتَنَا مَالِ هٰذَا الْ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصٰىهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً[4]. در تفسیر برهان هست، حضرت علیه السلام ذیل این آیه فرمودند: نه یعنی عکس و تصویر، بلکه خود همان صحنه و خود همان زمان، حاضر است. چون عالم احاطه بر زمان است و لذا یک بدنی است که هر کاری انجام داده را نشان می‌دهد؛ با آن خصوصیاتی که آن عالم دارد. «وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا»[5]؛ ما در دنیا یک عمر رفیق بودیم، حال در اینجا می‌خواهید علیه ما شهادت بدهید؟! «قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»؛ آن روز همه می‌توانستیم کلی حرف بزنیم. اما به‌خاطر حکمتی که خداوند متعال داشت، دارد حجاب بود. حال در صحنه‌ای آمده‌ایم که «أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»؛ حال دیگر به این صورت است. مراتبی که در کمال پیش می‌آید ...؛ مثلاً زمان ظهور حضرت صلوات الله علیه، اصلاً کل عالم به یک درجه‌ای از کمال ارقی رسیده است. در روایت هست؛ حضرت علیه السلام فرمودند: زمان ظهور حضرت، اگر یک منافقی حتی در دل سنگی مخفی شود، مؤمن که رو به روی سنگ می‌رسد، سنگ به سخن می‌آید. می‌گوید: «فی بطنی منافق فاقتله». یعنی سنگ به سخن می‌آید. یعنی مرتبه‌ای می‌شود که «أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ».

---

[1]. یس، آیات ۷۸ و ۷۹.

[2]. الاسراء، آیه ۹۹.

[3]. ملاهادی سبزواری، شرح المنظومه (با تعلیقات آیت الله حسن زاده)، ج 5، ص ۳۰۶-۳۰۸.

[4]. الکهف، آیه ۴۹.

[5]. فصلت، آیه ۲۱.

بررسی سند حدیث بیست و هشتم

حدیث بیست و هشتم بودیم؛ حدیث خوبی است. مفصل این روایت، در عیون اخبار الرضا علیه السلام[1] آمده است:

> **«حدثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشي رضي‌اللّه‌عنه ، قال : حدثني أبي ، عن حمدان بن سليمان النيسابوري ، عن علي بن محمد بن الجهم ، قال : حضرت مجلس المأمون وعنده علي بن موسى الرضا عليه‌السلام ، فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه أليس من قولك إنّ‌الأنبياء معصومون، قال: بلى ، قال : فسأله عن آيات من القرآن. فكان فيما سأله أن قال له ...»[2].**

«... يا ابن رسول اللّه أليس من قولك إن الأنبياء معصومون»؛ آنجا «أنّ‌الانبیاء» ضبط کرده است. اما از باب اینکه مقول قول است، «إنّ» میخوانم.

«... فسأله عن آيات من القرآن»؛ من شمارە گذاشتەام؛ مامون از سیزدە آیە سؤال میکند. آیاتی کە ظاهرش یک جور خلاف ِعصمت در میآید. مرحوم سید مرتضی هم در این زمینە یک کتاب استقلالی دارند بە نام «تنزیه الانبیاء». یکی از کتابهای خیلی عالی مرحوم سید، در علم کلام، است.

ترضی صدوق در مورد «تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشي»

خُب، والّا ً در حدیث هست کە **«حدثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشي رضي‌اللّه‌عنه»؛** مرحوم غضائری گفتەاند: «ضعیفٌ». ظاهرا ً بە تبع ایشان باشد، چون دیگری ذکر نکردە است؛ «تميم بن عبد اللّه بن تميم، القرشيّ، الذي يروي عنه أبو جعفر محمد بن بابويه، ضعيف»[3]. آن وقتی کە مرحوم صدوق بە فرغانە خراسان رفتە بودند، ایشان در آنجا بودند و برای مرحوم صدوق تحدیث کردە است. غضائری فرمودە است: «ضعیفٌ». ابن داود و مرحوم علامە هم در الخلاصة، «ضعیفٌ» دارند. ولی بحث معروف «ترضی صدوق» باقی میماند؛ صدوق کە بە آنجا رفتە است، طوری نیست کە او را نشناسند. اگر نمیشناختند کە میگفتند «تمیم بن عبد اللّه». صدوق، محدث بزرگی است کە عالم و خبیر بودند؛ هم رجال شناس بودند و هم محتوا شناس بودند، هم سفرهای مفصلی رفتەاند، افراد مختلف را میشناختند، لذا وقتی ایشان «رضی اللّه عنه» میگویند، معلوم میشود کە شناسایی داشتەاند کە اینطور میگویند، و الا بە صرف حسن ظن کە

نمی‌گفتند. لذا بحث معروفی است که ترضی صدوق، دلالت بر وثاقت می‌کند یا خیر؟، دلالت بر حسن می‌کند یا نمی‌کند؟ حتی اگر وثاقت هم نباشد و فقط حسن باشد، نمی‌توان گفت «ضعیفٌ». باید بگوییم «حسنٌ». یعنی رضی اللّه عنه را برای امام [حدیثی] می‌گویند و لا اقل برای او، حسن است. بنابراین «حسنه» می‌شود. علی ای حال، این راوی، در کتاب‌های رجالی به‌عنوان ضعیف مطرح شده است.

«قال : حدثني أبي»؛ که عبداللّه بن تمیم می‌شود. **«عن حمدان بن سليمان النيسابوري»**؛ که ایشان خوب است. **«عن علي بن محمد بن الجهم»؛** ایشان است که محل صحبت است.

شاگرد: عبد اللّه بن تمیم را توثیق خاصه می‌زنید؟

استاد: نه. ظاهراً آن هم همینطور است. البته اطمینانی مراجعه نکرده‌ام. به نظرم پدرشان اصلاً در کتاب‌ها نیامده باشد. خود تمیم بن عبداللّه آمده است، ولی نمی‌دانم پدر آمده یا خیر.

تأملی در تضعیف «علی بن محمد بن الجهم»

در آخر روایت فرموده‌اند: «والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة، وقد أخرجته بتمامه في كتاب عيون أخبار الرضا عليه‌السلام»[4]. در عیون اخبار الرضا علیه السلام در دو باب آمده است: جلد اول، صفحه صد و پنجاه و سه، و صد و پنجاه و پنج. به نظرم در نرم‌افزار چاپ دیگری است؛ صفحه صد نود و پنج، باب چهاردهم روایتی دارد که اصلاً از خود همین علی بن محمد جهم است:

> **«باب ذكر مجلس آخر للرضا عليه السلام عند المأمون مع أهل الملل والمقالات وما اجاب به علي بن محمد بن الجهم في عصمة الانبياء سلام اللّه عليهم اجمعين 1 - حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضي اللّه عنه والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب وعلي بن عبد اللّه الوراق رضي اللّه عنهم قالوا: حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم قال: حدثنا القاسم بن محمد البرمكي قال: حدثنا أبو الصلت الهروي قال: لما جمع المأمون لعلي بن موسى الرضا عليه السلام أهل المقالات من أهل الاسلام والديانات من اليهود والنصارى والمجوس والصابئين وسائر المقالات فلم يقم أحد إلا وقد الزمه حجته كانه القم حجرا قام إليه علي بن محمد بن الجهم فقال... فبكى علي بن محمد ابن الجهم وقال: يا بن رسول اللّه انا تائب الى اللّه عزّوجلّ من ان انطق في انبياء اللّه عليهم السلام بعد يومي إلا بما ذكرته»[5].**

در آخر دارد که «قام إليه علي بن محمد بن الجهم فقال». ابا صلت این سؤالات از آیات را چهار عدد کرده است. به خود علی بن جهم نسبت داده است. می‌گوید: او از حضرت علیه السلام پرسید. در آخر کار هم این جور عبارتی دارد: «فبكى علي بن محمد ابن الجهم وقال: يا بن رسول اللّه انا تائب الى اللّه عزّوجلّ من ان انطق في انبياء اللّه عليهم السلام بعد يومي إلا بما ذكرته». این را ابا صلت، برای خود علی بن جهم، نقل می‌کند.

باب پانزدهم همین حدیثی است که الآن صدوق فرمودند: «اخرجته»:

«حدثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشي رضي اللّه عنه قال: حدثني أبي عن حمدان بن سليمان النيسابوري عن علي بن محمد بن الجهم قال: حضرت مجلس المأمون وعنده الرضا علي بن موسى عليهما السلام فقال له المأمون... فقال المأمون: لقد شفيت صدري يا ابن رسول اللّه... فقام المأمون الى الصلاة واخذ بيد محمد بن جعفر بن محمد عليهما السلام وكان حاضر المجلس وتبعتهما فقال له المأمون: كيف رايت ابن اخيك؟ فقال له: عالم ولم نره يختلف الى أحد من أهل العلم فقال المأمون: انّ ابن اخيك من أهل بيت النبّي الذين قال فيهم النبي صلّى اللّه علیه و آله: إنا نّ ابرار عترتي واطايب اروماتي احلم الناس صغارا واعلم الناس كبارا فلا تعلموهم فانّهم اعلم منكم لا يخرجونكم من باب هدى ولا يدخلونكم في باب ضلالة وانصرف الرضا عليه السلام الى منزله فلما كان من الغد غدوت عليه واعلمته ما كان من قول المأمون وجواب عمه محمد بن جعفر له فضحك عليه السلام ثم قال: يا ابن الجهم لا يغرنك ما سمعته منه فانّه سيغتالني»[6].

می‌گوید مامون سؤال کرد و سیزده آیه را ذکر می‌کند؛ در پایان روایت هم هست: **«فقال المأمون: لقد شفيت صدري يا ابن رسول اللّه».** بعد علی بن جهم می‌گوید: **«فقام المأمون الى الصلاة واخذ بيد محمد بن جعفر بن محمد عليهما السلام»؛** عموی امام رضا علیه‌السلام که در مکه بر مامون خروج کردند. بعد هم مغلوب شدند. مامون [به او] کاری نداشت؛ احتراماً. چون عموی امام رضا علیه‌السلام بودند و به آنجا آمده بودند. ظاهراً محمد بن جعفر مریض شده بود و وقت احتضارش شده بود. اسحاق بن جعفر هم که برادر ایشان بود، خیلی ناراحت می‌کرد. بنی هاشم هم بودند. حضرت علیه السلام برای دیدن ایشان که در حال احتضار بود، تشریف آوردند. اسحاق بن جعفر هم خیلی ناراحت می‌کرد. در این مجلس حضرت علیه السلام لبخند زدند. افرادی که آنجا بودند، به‌خصوص بنی هاشم، همه به هم نگاه کردند! محمد بن جعفر دارد می‌میرد و ایشان می‌خندند! در حال نفس‌های آخر کی محتضر، کسی بخندند! اینها به هم نگاه کردند و یک تنقیصی برای امام علیه‌السلام شد. راوی می‌گوید: بیرون آمدیم و عرض کردم: ای‌ابن رسول اللّه، جایش نبود – الان یادم نیست چه گفت. شاید این طور تعبیری بود که مثلاً چرا لبخند زدید؟! - این را برای شما تنقیص حساب کردند. وقت مردن یک نفر، شما می‌خندید. حضرت علیه السلام فرمودند: لبخند من از این بود که وقتی دیدم اسحاق که این طور برای او زار می‌زند، خودش زودتر می‌میرد. اول اسحاق بن جعفر می‌میرد و این محمد خوب می‌شود. همینطور هم شد. خود محمد بن جعفر در تشیّع امام رضا علیه‌السلام بود. حتی در زمانی‌که مامون، حضرت علیه السلام را شهید کرد، خود محمد بن جعفر هم بود. بعد هم‌راه مامون به شمال آمدند. مزارش هم در حدود منطقه گرگان است[7].

شاگرد: یعنی در مجلس مسموم کردن بوده است؟

استاد: خیر؛ یعنی زنده بود تا حضرت علیه السلام شهید شدند. او هم در نماز بر حضرت امام رضا علیه‌السلام شرکت داشت. بعدش خیلی طول نکشید. با مامون می‌آمد، سن‌شان بالا بود. به نظرم مزارشان، در منطقۀ گرگان است.

«فقام المأمون الى الصلاة واخذ بيد محمد بن جعفر بن محمد عليهما السلام وكان حاضر المجلس وتبعتهما فقال له المأمون: كيف رايت ابن اخيك؟ فقال له: عالم ولم نره يختلف الى أحد من أهل العلم»؛ این قدر علم دارد اما یک بار ندیدیم نزد کسی شاگردی کند. **«فقال المأمون: انّ ابن اخيك من أهل بيت النبي الذين قال فيهم النبي صلّى**

اللّه علیه و آله: إلا انّ‌ابرار عترتي واطايب اروماتي احلم الناس صغارا واعلم الناس كبارا فلا تعلموهم فانهم اعلم منكم لا يخرجونكم من باب هدى ولا يدخلونكم في باب ضلالة وانصرف الرضا علیه السلام الى منزله فلما كان من الغد غدوت عليه واعلمته ما كان من قول المأمون وجواب عمه محمد بن جعفر له فضحك علیه السلام ثم قال: يا ابن الجهم لا يغرنك ما سمعته منه فانه سيغتالني»؛ یعنی اینها فریبت ندهد، او خودش، من را می‌کشد. با همۀ این تعریفهایی که برای من کرد، من را می‌کشد. **«واللّه تعالى ينتقم لي منه».**

خب، این علی بن جهم است. در ادامۀ این روایت دارد، شیخ صدوق می‌فرمایند: **«قال مصنف هذا الكتاب: هذا الحديث غريب من طريق علي بن محمد بن الجهم مع نصبه وبغضه وعداوته لاهل البيت علیه السلام»؛** در مورد علی بن محمد بن جهم، سه کلمه می‌گویند: «نصب و بغض و عداوت». شاید در منابع همه دیده بودم، شاید می‌گوید: «كان يلعن أباه انّه سماه علياً»؛ پدرش را لعن می‌کرد که چرا اسم من را علی گذاشته است؟!

خب، ما نسبت به وسعت اطلاعات شیخ صدوق متعبد هستیم؛ وقتی ایشان «مع نصبه» می‌گوید، اطلاعات ایشان خیلی گسترده است. ما همه حرفی نداریم. اما خب، شما می‌دانید در هر جایی اجماع منقول و شهرت منقول یک فضا است، این کاسر اعتماد ما به ناقل نیست. ولی اگر بخواهید اجماع منقول را محصل کنید، برای خودش فضایی است. اینجا همه‌اش الآن برای ما این سؤال هست که حالا واقعاً علی بن محمد جهم ناصبی بوده است؟! در شرایطی شخص به‌خاطر اینکه لو نرود، نمی‌شود که مطلبی بگوید تا ذهن همه، پرت شود؟! این فضای دیگری است تا ببینیم واقعاً ناصبی بوده یا نبوده است. در همین کتاب، یک روایت دیگری هم از او نقل شده است. بر اساس چاپ در دست بنده، صفحه دویست و یازده است:

> **«تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشي رضي اللّه عنه قال: حدثني أبي عن أحمد بن علي الانصاري عن علي بن محمد بن الجهم قال: سمعت المأمون يسال الرضا علي بن موسى عليهما السلام عما يروي الناس: من أمر الزهرة ...»[8].**

«تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشي رضي اللّه عنه قال: حدثني أبي عن أحمد بن علي الانصاري»؛ اینجا با حمدان فرق می‌کند. **«عن علي بن محمد بن الجهم قال: سمعت المأمون يسال الرضا علي بن موسى عليهما السلام عما يروي الناس: من أمر الزهرة ...»**؛ راجع به ستاره زهره و مسخ، روایتی را نقل می‌کند.

شاگرد: این علی بن جهم همانی است که عرض کرد: «قلت: جعلت فداك، أشتهي أن أعلم كيف أنا عندك؟ فقال: أنظر كيف أنا عندك»[9]؟

استاد: خیر؛ آن حسن بن جهم است. یک حسن بن جهم داریم که ایشان خیلی جلیل القدر است؛ وثاقت جناب زراره است. همین جهمی که می‌خواهم، بگویم، سوالم این است که این کدام است؟ تا آن جایی که در نرم‌افزار دیدیم، چهار جهم داریم. یکی جهم بن بکیر است؛ همین حسن بن جهم، حسن بن جهم بن بکیر بن اعین است. اعین، پنج پسر داشته است. پسر بزرگ، حمران بن اعین است که از اجلای علماء و فقهاء و مقرئین است. اهلسنت خیلی اسم او را می‌آورند، چون شیخ اقرای حمزه است. حمزه از قرای سبعه است که بین اهلسنت خیلی موجه است. حمران هم از شیوخ و مقرئین او است. ظاهراً برادر بزرگتر است و زود هم وفات کرده است. برادرهای بعدی، مثل زراره و بکیر سنشان کمتر است. جهم پسر بکیر است. یعنی زراره عموی ایشان می‌شود. جهم بن بکیر. مثل عبد اللّه

بن بکیر که برادر ایشان می‌شود. جهم بن بکیر که زراره عموی ایشان است، با عبید بن زراره پسر عمو می‌شود. عبید بن زراره دختر مجللهای داشته که این جهم، دامادِ پسرعموی خودش می‌شود. یعنی حسن بن جهم، می‌شود نوه عبید بن زراره، نتیجه خود زراره می‌شود، و همچنین نوه بکیر هم می‌شود. حسن بن جهم به این صورت است. حسن بن جهم، جد ابوغالب زراری است که رساله‌اش مشهور است. سلیمان بن حسن بن جهم، جد ابوغالب زراری است. خب، این جهم، جهمی است که پسر بکیر است. خیلی بعید است که در بیت جهم بن بکیر که بیت تشیع بوده‌اند و تشکیلاتشان معلوم بوده است، اینطور باشد. مثلاً علی بن محمد بن جهمی این جور باشد که با طبقه‌اش بسازد و بگوییم ناصبی باشد. اگر این باشد که خیلی دور می‌شود و لذا بعید است که جهمی که نوه‌اش حساب می‌شود، جهم بن بکیر باشد. اگر به این صورت بود که مرحوم صدوق به این محکمی نمی‌گفتند: «مع نصبه».

یکی دیگر داریم؛ «جهم بن ثویر بن ابی فاخته». ثویر، پسر جناب ابوفاخته از اوتاد مهم است. ثویر هم یک پسر دارد، جهم بن ثویر بن سعید بن علاقه. ایشان هم در بیت و خاندانی است که جدشان ابوفاخته است. از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. ثویر از بزرگان رواة و محدثین است. حال این که در بیت ثویر، جهم بیاید و آن وقت نوه‌اش، ناصبی بشود، یک مقداری دور می‌رود. دو تا جهم دیگر هم داریم؛ جهم بن حکم و جهم بن حمید. این دو هم در کتب رجالی آمده است. جهم بن حکم را یک کتاب ذکر کرده است و جهم بن حمید راوسی، شاید در دو کتاب رجالی بود. اینها هم هستند. اینها هم از رواة هستند. اگر واقعاً اینطور باشد که او بغض و نصب داشته است، آیا خودش در زمانی بوده است که شرائط او را به نصب و عداوت بکشاند؟ مثلاً پدرش محمد که اسم او را علی گذاشته است، خودش نبوده و به یکی از این چهار جمع برگردد! این یک مقدار دور است. لذا احتمالی که مبنای بر فرمایش صدوق هست که او بغض و نصب و عداوت داشت، شاید به یک جهم پنجمی برسد. یعنی آن جهم، در سلسله‌شان بوده که اینطور پسری باشد که می‌گوید پدرم را لعن می‌کنم که چرا اسم من را علی گذاشته است. اما تادبش نسبت به امام رضا علیه‌السلام و این حرفهایی که من خواندنم، این مجال را می‌گذارد تا ببینیم آیا به بغض و نسب به او نسبت داده شده ای خیر؟ ای از باب «مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ» بگوییم پدرش شیعی بوده است و ناصبی. خود علی بن یقطین همینطور به امام عرض می‌کند و می‌گوید پدرش ناصبی بوده است. به امام کاظم علیه‌السلام عرض می‌کند: «ایبن رسول اللّه اخاف علی نفسی»؛ گاهی می‌شود که برخودم می‌ترسم. حضرت علیه السلام فرمودند: چرا؟؛ عرض کرد: به‌خاطر پدرم. پدرم با شما اهل البیت علیهم السلام نیست، بلکه ضد است. در دربار هارون بوده و مهم هم بوده است. موجه بودن علی بن یقطین هم به‌خاطر پدرش بود که خیلی مهم بود. لذا گفت: «اخاف علی نفسی»؛ من می‌ترسم چون پدرم این است. حضرت علیه السلام هم پاسخ دادند که نترس؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ فِي صُلْبِ الْكَافِرِ بِمَنْزِلَةِ الْحَصَاةِ فِي اللِّبْنَةِ يَجِيءُ الْمَطَرُ فَيَغْسِلُ اللِّبْنَةَ وَ لَا يَضُرُّ الْحَصَاةَ شَيْئاً»

[10]؛ مثل مؤمن، مثل یک شن و سنگ ریزه‌ای است که در دل یک خشت است. یعنی این حصات از آب و اصلاب و امهات می‌آید، اما چون حصات است، آنها نمی‌توانند در این تأثیری بگذارند. وقتی به این خشت، آب برسد، خاک‌هایش می‌رود و آن حصات، تمیزی و قشنگ در می‌آید. مؤمن به این صورت است.

فعلاً مطالبی که راجع به علی بن جهم در ذهن بنده بود، اینها بود. مجالش هنوز هست تا ببینیم به غیر از این چهار نفر، جهم دیگری هم داریم یا خیر. کتابهای رجالی مفصلتری هم هست، نشد تا من مراجعه کنم. ان شاء اللّه اگر الآن مطلبی هست به من بفرمایید.

خب، حال حدیث را ببینیم؛ در مجلس، سیزده آیه مطرح شده است. آیاتی که است که از طاهرش یک نحو دوری از عصمت انبیاء فهمیده می‌شود.

[1]. شيخ صدوق، عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۱۹۵.

[2]. شيخ صدوق، التوّحيد، ج۱، ص ۷۴.

[3]. ابن غضائری، الرجال، ج ۱، ص ۴۵.

[4]. شیخ صدوق، التوّحيد، ج ۱، ص ۷۵.

[5]. شيخ صدوق، عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۱۷۰.

[6]. همان، ص ۱۷۴.

[7]. گرگان، یکی از مناطقی است که مدفن محمد بن جعفر را بدان نسبت داده‌اند و مزارهای دیگری در دامغان، قزوین و هرات نیز، به وی منسوب است.

[8]. شيخ صدوق، عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۲۴۵.

[9]. شيخ صدوق، الأمالي، ج ۱، ص ۳۱۲.

[10]. شیخ کلینی، الكافي (بر اساس چاپ الإسلاميّة)، ج ۲، ص ۱۳.

انکار تعجبی استخباری حضرت ابراهیم علیه السلام در آیه «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي»

> «...فسأله عن آيات من القرآن ، فكان فيما سأله أن قال له : فأخبرني عن قول اللّه عزّوجلّ في إبراهيم (فلما جن عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربّي) فقال الرضا عليه‌السلام : إنّ إبراهيم عليه‌السلام وقع إلى ثلاثة أصناف : صنف يعبد الزهرة ، وصنف يعبد القمر ، وصنف يعبد الشمس ، وذلك حين خرج من السرب الذي أخفي فيه ، فلما جنّ عليه الليل ورأى الزهرة قال : هذا ربّي على الانكار والاستخبار ، فلما أفل الكوكب قال : (لا أحب الآفلين) لأنّ الأفول من صفات المحدث لا من صفات القديم ، فلمّا رأى القمر بازغا قال : هذا ربّي على الانكار والاستخبار ، فلما أفل قال : (لئن لم يهدني ربي لأكونن من القوم الضالين) فلما أصبح (ورأى الشمس بازغة قال هذا ربّي هذا أكبر) من الزهرة والقمر على الإنكار والإستخبار لا على الإخبار ...»[1].

«فسأله عن آيات من القرآن ، فكان فيما سأله أن قال له: فأخبرني عن قول اللّه عزّوجلّ في إبراهيم (فلما جنّ عليه الليل)»؛ حدود سال هزار و سیصد و نود و چهار بود؛ چون «جنّ علیه اللیل» در بحث وقت مغرب بود، در مباحثه فقه، شاید دو-سه جلسه راجع به این روایت بحث کردیم. راجع به این که «جنّ علیه اللیل» یعنی چه و بعد هم سر مطالب بعدی، مباحثه شد. امام علیه‌السلام در یک روایت «جنّ علیه اللیل» را معنا می‌کنند. آنجا بود که بحث کردیم.

«فلما جنّ علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربّی»؛ تفسیر برهان یکی از بهترین تفاسیر روایی عالی است. مرحوم بحرانی رضوان‌اللّه‌علیه، مولفات خیلی خوبی دارند. یکی از بهترین‌های آن، البرهان فی تفسیر القرآن است. یکی از بهترین جاها و مواضع ممتع تفسیر برهان، ذیل همین آیه شریفه است. سوره مبارکه انعام، آیه هفتاد و هفت مرحوم بحرانی، ذیل این آیه، قریب به سی حدیث را می‌آورند. خودتان نگاه کنید. روایات بسیار عالی است. هر کدامش یک مطالبش در ذیلش دارد که بعضی از آن‌ها را می‌خوانیم. ابتدا عبارت را بخوانیم تا بعد عرض کنم.

«فقال الرضا عليه‌السلام : إنّ إبراهيم عليه‌السلام وقع إلى ثلاثة أصناف»؛ مردم سه صنف بودند؛ صنف يعبد الزهرة، و صنف يعبد القمر، و صنف يعبد الشمس، وذلك حين خرج من السرب الذي أخفي فيه»؛ راجع به همین «اخفی فیه» مفصل توضیح داده شده است. در بعضی از آنها دارد که خود آذر اهل نجوم بود، به نمرود خبر داد که عن قریب کسی می‌آید و دم و دستگاه را به هم می‌ریزد. بت شکن می‌آید، صلوات اللّه علیه. این را فهمید و گفت پس زنها از مردها جدا بشوند و بچه‌هایی که به دنیا آمده‌اند را بکشید. همان کاری که فرعون برای حضرت موسی علیه‌السلام کرد، برای ایشان هم انجام شد. لذا می‌گویند: «حين خرج من السرب الذي أخفي فيه»؛ مادر حضرت ابراهیم علیه السلام، ایشان را در غاری برد و مخفی کرد، سر همین مخفی شدن هم روایات مختلف است. در البرهان هست که نقلش دو جور ای سه جور است.

«فلما جنّ عليه الليل ورأى الزهرة»؛ شب بود، نه ماه بود و نه خورشید، اولین چیزی که دیدند زهره بود. «قال: هذا ربّي على الانكار والاستخبار»؛ ما می‌گوییم مامون خواند و کفر فهمید، اما ابتدای آیه را نگاه کنید؛ «وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» [2] این «کذلک» به کجا می‌خورد؟ « وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» بعد فاء دارد؛ «فَلَمّٰا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَءٰا كَوْكَبًا قٰالَ هٰذٰا رَبِّي فَلَمّٰا أَفَلَ قٰالَ لٰا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». « را کنار «فاء» بگذارید؛ دم و دستگاهی به پا می‌شود. ما این جور معنا می‌کردیم و استظهاری از یک وجه است که بعد از فاء دارد «کذلک» را توضیح می‌دهد. «کذلک نری ابراهیم»؛ اینچنین به ایشان نشان دادند.

خب، یک جایی صحبت سر کفر و ایمان است، «هذا ربّي»؛ یعنی چه؟! اینکه کفر است! هر کسی بگوید این خدای من است، کافر است! با اینکه یک پیامبر اولوالعزم است، به زهره بگوید «هذا ربی»؟! لذا حضرت رضا علیه السلام می‌خواهند جواب بدهند. اما در همین تفسیر برهان روایاتی هست که موارد دیگری را ذکر می‌کنند.

در این روایت می‌فرمایند: «قال : هذا ربّي على الانكار والاستخبار»؛ در ذهن مامون چه جور بود که به عصمت اشکال وارد می‌شد؟ اخبار بود. «هذا ربّي»؛ این خدای من است. زهره را نورانی دیده‌اند و تا به حال هم در غار بوده‌اند، یک دفعه آن را می‌بینند و می‌گوید: «هذا ربی»؛ این خدای من است. این خلاف طینت انبیاء است که در عمرشان کفر ممکن نیست. «الَّذِي يَرَىٰكَ حِينَ تَقُومُ، وَتَقَلُّبَكَ فِي السّٰاجِدِينَ» [3]. این اشکال شد. حضرت علیه السلم می‌فرمایند: «على الانكار و الاستخبار». ببینید استفهام انکاری، با انکار تعجبی دو تا است. استخبار، نه یعنی استفهام. استخبار یعنی می‌خواهد طرف را به حرف بیاورد. حضرت علیه السلام نفرمودند: «على الانكار و استفهام».

تفاوت استفهام انکاری و انکار تعجبی

ما یک استفهام انکاری داریم، یک انکار تعجبی استخباری داریم. اینها با هم فرق می‌کنند. الآن زبان‌شناسها، در اینها، بحث‌های خوبی دارند. مثلاً می‌گوییم: «زید آمد» و «زید آمد؟!». این جمله فرقی نکرد، فقط لحن من تغییر کرد. «زید آمد» و «زید آمد؟!». زبان‌شناسها می‌گویند: در استفهام، صوت زیر می‌شود. در اخبار صوت بند می‌شود. یعنی انسان با تغییر لحن خودش در خصوصیات فون -نه خصوصیات لغت و جمله، جمله که فرقی نکرد- یکی را اخبار می‌کند و دیگری را انشاء می‌کند. اصلاً دو جمله می‌شود به‌معنای دو شأنی از تغییر صوت که خصوصیات فون صدای خودش است.

مثلاً کسی رئیس یک شرکتی است. کسی که وارد می‌شود، اگر بخواهید استفهام کنید، می‌گویید: «ایشان رئیس این شرکت است؟»، این استفهام می‌شود. کسی می‌آید و می‌گوید من رئیس را دیدم، بعد می‌بینند کسی بوده که اصلاً رئیس نبوده است، می‌گوید: «این رئیس

است؟!». به این استفهام انکاری می‌گوییم. با جمله «این رئیس است» که نمی‌خواهد استفهام کند، لحن جمله استفهام انکاری است، یعنی می‌خواهد بگوید رئیس نیست. اما یک وقتی است که می‌خواهد تعجب را همراه استخبار کند؛ می‌آید و می‌بیند رئیس نیست، می‌گوید «یعنی این رئیس است؟!». کلمه «یعنی» را آوردم تا تفاوت بین این دو را عرض کنم. «یعنی این رئیس است»، استفهام نیست. گفته بوده: رئیس در اتاق است، می‌آید می‌بیند اینکه رئیس نیست. می‌گوید «یعنی این رئیس است؟!». این استفهام نیست. یک نحو حالت تعجب انکاری است. تعجب استخباری است. یعنی به من خبر بده که حاضری؟ به من خبر بده، نه یعنی من دارم به نحوی استفهام می‌کنم که انکارت کنم. نه، حتی بدون اینکه طلب فهم کنم، صرفاً طلب خبر تو را می‌کنم؛ استخبار است؛ یعنی می‌خواهم تو حرف بزنی و این انکاری که من دارم را رفع کنی. تعجب انکاری، بیشتر مقصود من را روشن می‌کند. چون تعجب و استفهام دو باب کلام است. «ما احسن زیدا» تعجب است اما «هل زید حسن» استفهام است. خیلی با هم متفاوت هستند. لذا حضرت علیه السلام فرمودند: «علی الانکار و الاستخبار».

و الحمد للّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۴.

[2]. الانعام، آیه ۷۵.

[3]. الشعراء، آیات ۲۱۸و ۲۱۹.